

دست نوشته نوجوانی

امید یعقوبی

۸ آبان ۱۳۹۱

۱ دست نوشته های نوجوانی

فریاد می زنم، دستهایم را به شیشه ها می کوبم، خودم را به دار می آویزم، تنها و تنها، تنها برای دفاع از فردیت از دست رفته، برای احترام به آنچه به تمسخر می گیرند. دیگر استاد شده ام در رها کردن این ماهیها، تو را هم به درود ای ماهی، با زحمت هر چه تمام تر تو را از این گل و لای، با دستهای خودم گرفتم، این دستها، دستهایی که ماهیت خود را از دست داده اند، اینها دیگر چیزی نمی گیرند، بلکه فقط رها می کنند، بله رها می کنند تمام آن چیزی را که زمانی همه چیزم بود، تنها و تنها، تنها چند لحظه، چند لحظه ای را هم به من بسپار، انتظاره بی جایست؟ تو هیچ می دانی من چند برابر تو این وجود لغزنده را تحمل کرده ام؟ تو هیچ می دانی چند بار به زانو درآمدم؟ هیچ از اشکهای این پسر بیست ساله خبر داری؟ هیچ از سوالهایی که مرا به زانو در آوردند می دانی؟ هیچ می دانی من کیستم؟ من نویسنده ای هستم که کاغذ گیر نیآورده است و بر روی دستمال توالت می نویسد، به چه امید و انگیزه ای، در حقیقت خود از آن نیز بی خبرم!! تا آنجا که به یاد دارم، این تصاویر در هم بر هم بود که مرا به نوشتن وا داشت، و فقط نوشتن، نه نوشتن به امید خواننده شدن، نه، این چیزی نیست که بتوان به طور رسمی به آن نوشته گفت. همانطور که گفتم، یکی از سرگرمی هایم کشیدن خط دور تصاویر بیست که گاه خود نمی دانم از کجا آمده اند، اما راستش را که بخواهی، زجرم می دهند. این افکار شبها به من هجوم میاورند، مرا از پا در می آورند. وقتی به زانو در بیایی تازه می فهمی

که تمام آن چیزی که هست همان هیچ است . متأسفانه اینجا طوفانی در کار نیست که بالهای یک پروانه موجب تغییر تو شود، کاش بود ، کاش هر کس به یکسو پرتاب می شد ، بهشت چیست ؟ دیگر چه می خواهی؟! اینجا ستونها درست همان جایی هستند که باید باشند ، و حدس بزن موقعیت من کجاست ؟ کنار گوشهای تو ، گوشهایی که حتا به سختی می شنوند، و چه می گویم ؟ می گویم خودت را از برق بکش و دیگر وصل نباش .